ور نگارت سخت گردد گفت‌ست / تا نگردد ظالم از وی ایمنست
خاک بر سر کرد و حامد بر درید / که بهر دم میکنی ظلمی پدید
یکدمی دیگر برین تشنیع راند / باز داود سنش پیش خویش خواند
گفت چون نیست نبودی بخت یار / ظلمت آمد اندک اندک در ظهور
زیده اکنون سعد بر پیشگاه / ای مریع از جو نتوی خاشاک راه
زین سخن داود از وی شد خشمناک / گفت تا خورد انگبر دانی هلاک
روکه فرزندان تو ای تندخو / بندگان اوشند و از فرزند کو
سنگ بر سینه همیزد تا بود / سید و بیدار جهل خود بالا و پست
خاتم هم اندر ملامت آمدند / گر ضمیر کار او غافل بدند
ظالم از مظلوم کی دارد کسی / گو بود سجده سوا همچون خسی
ظالم از مظلوم آنکس می‌برد / کو بر نفس ظلوم خود برد
ورنه آن ظالم که نفست اندرون / خصم مظلومان بود او از برون
سنگ خاره حامه مسکین کند / تا تواند زخم مسکین زند
ستم ضمیر است بر سنگ آن / که نگیرد حسد از همسایگان
عامه مظلوم کش ظالم پرست / از کمین سنگ شان سوی او دست
روی در داود کردند آن فرق / کای نبی محتسبی بر ما شفیق

این قضا را زو کمین خلعت فتاد / غم گردان داود علیه السلام بخواندن خلق بدان صحرا که راز آشکارا کند و حجتها بدیشان القا قطع کند

گفت ای یاران نان آن رسید / قدر گردی سیچنا می را بلاس
سوی صحرا و بدان ناموس شوم / تا بدان سر نهان واقف شوم
در فلان صحرا درختی هست زفت / شاخهایش انبه و بسیار جفت
سخت راسخ خیمه‌گاه و بیخ او / بوی خون می آیم از بیخ او
خون شد است اندر بن آن خوش درخت / خواجه آکشت این محسوس بخت
مال و برده داشت این قلابیان / این غلام اوست نامی از کاران
این جوان مر خواجه را بوده پسر / طفل بود و زین نداند داو خبر
تا کنون حلم خدا پوشید آن / آخر از ما شکری این قلابیان
کاو عیال خواجه را روزی خورد / نه بنوز و زو نه مو سهما بخورد
چون بیاز ابلک لقمه نخست / یاد آورد او سزای سخت
تا کنون از بهر یک کاو این لعین / میزند فرزند او را بر زمین
او بخود بر دانست پرده از گناه / ورنه می‌پوشید عرش الله
کاشنه و فاسق و فرق کرد / پرده خود را بخود بر میدرد
ظلم مستور است و اسرار جهان / مینهد ظالم به پیش مردمان
که به بینید که دام عاشقان / کاو دو دخ را بر پسندد از بلا
پس همین طاعت بیابت در گرو / بر ضمیر تو گواهی میدهند

گواهی دادن دست و سر و زبان ظالم هم در دنیا

چون موکل میشود بر تو ضمیر / که بگو تو اعتقادت و تکبیر
خاصه در هنگام خشم گفت و گو / میکند ظاهر سرت را مو بمو
چون موکل میشود ظلم و جفا / که همی‌بود کین سزای دست‌ها
چون همیگیرد گواهی سر بکام / خاصه وقت جوش غصه و انتقام
پس تمامکس کین موکل میکند / تا گواهی را ز هجر آرند
پس موکلها دگر روز حشر / هم تواند آمد بیاز بهر نشر

ای بر دست آمده ظلم کین / گو بیت بیدار سعایت این
نیست حاجت شهر گفتن و گرم / خیره اقتضیت و قفلند
نفس تو مردم را بر دو شهر / که بهشتند منم اصحاب نار
بهر نامم سوی گل خود دوم / من نوردم که سوی حضرت شوم
همچنان کین ظالم حق ناشناس / بهر کاوی کرد جنبد این الناس
او از برین صد کار بر دو صد شتر / نفس نیست ای پسر از وی بتر
نیز روزی با خدا از زاری کرد / یا بی نامه از و بگیرم برد
کای خدا خصم مرا خوشبو کن / که منش کردم زیان سوی کن
گر خطا گشتم و بت رعایه است / عاقله جانم تو بوی از الست
سنگ می‌بیند درست غفار / این بود انصاف نفس ای جان

بیرون فرستن خلق بسوی آن درخت از برای نظارهٔ آن

چون برون آیند سوی آن درخت / تا تو ای عدل در صحرا آنجم
گفت ای سنگ این کرامت / تو غلامی خواجه زین گشتی
ماکل و جسم او پدید آنجم / خواجه را کشتی و مردی مال او
گرد نیدان آشکارا حال او / آن زنت او را که بود / با چنین خواجه خیانت بوده است
سر چه زو نوز اسید داده یا کز / ملک وارث باشد آنجا بر کسی
تو غلامی کسب و کار ملک است / شرح حسنی شرح عشقان رو بگو
خواجه در کشتی باسم زار زار / هم بر آنجا خواجه کوبان نیستیا
تا کسی سر شش با کار و زیر زمین / بازگاه دیدن زمین آنجمین
کار دار نخست کردی بر خاک / از خیالی که بدیدی سهمناک
نام این سنگ هم بوشد کار / گرد با خواجه چنین کرد و ضرر
همچنان کردند چون سنگ شدند / در زمین آن کار دار بافتند
ولوله در خلق افتاد از زمان / سر یکی زنار بر میزد بجان

قصاص فرمودن داود علیه السلام آن جوانی را بحجت

جمله از داود گشتند عذر خواه / داد خود ستان از این سنگ سیاه
هم بدان تنبیش بفرمود آن قصاص / زانکه بد ظن گشته بودند و تباه
بعد از آن گفتش بیا شد او خواه / هیچ نوز از عدل بگذر و رسوا کند
خون تنبیه و رفته در مولی / لی کند مکر شش خلق خالص
حلق گرچه هوا سا باکند / سر جزا دار ضمیر آن این
کان ظلمان چون شد چه عالش گشت / سیل هست و موی گشت مشکلی
اقتضای داوری رب دین / هر که سید اکشت سر کار او
همچنانکه جوشد از گلزار گشت / سجده داد و شد فاش و دو نو
چو بخشش خود باشد آن و اهتما / قادر شش الهام بخشد و ما را
سر سجده بر زمین ما نهزند / ما همه کوران اصلی بوده‌ایم
خلق جمله سر جهنم آمدند / لیک سعد و ریم چون بی دوده‌ایم
و آنچه سیفر موده نشنوده‌ایم / از تو ما سعد کون جاب دیده‌ایم
سنگ با تو در سخن آن شهیر / گر برای غرد طالوتم بگیر
تو به سنگ و فلاخن آوری / صد هزاران مرد را هم بر دری
سنگها یت صد هزاران باره شد / سر یکی هر خصم را خونخواره شد
این اثر در دست تو چون معلوم شد / چون زره سازی ز معلوم شد
کو سهما با تو رسایل شد / با تو سخن‌ها اند چون مقت بی نور

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)